

وجوه اشتراک دیدگاه‌های زبانی گادامر و ویتگنشتاین دوم

علی‌رضا آزادی*

استادیار دانشگاه تبریز

گلی رضانی

کارشناس ارشد دانشگاه تبریز

چکیده

هانس گئورگ گادامر و لودویگ ویتگنشتاین بعنوان نمایندگان سرشناس دو سنت اصلی فلسفه معاصر، یعنی سنت فلسفه قاره‌ای و سنت تحلیلی به حساب می‌آیند. نگرش‌های فیلسوفان این دو سنت همواره در مقابل هم بوده است. اما به نظر می‌رسد برخلاف تصور رایج بتوان مشابهت‌هایی را میان آنها یافت. در این مقاله تلاش کرده‌ایم تا به بررسی وجوه اشتراک دیدگاه‌های زبانی گادامر و ویتگنشتاین دوم بپردازیم. در این تحقیق به سه وجه اشتراک مهم دیدگاه‌های آنها اشاره شده است که عبارتند از: 1. ماهیت زبان 2. تمثیل بازی، 3. نقد اندیشه سوژه‌محوری فلسفه مدرن.

واژه‌های کلیدی: گادامر، ویتگنشتاین دوم، زبان، بازی، اندیشه ضدذهن‌گرایی.

- تاریخ وصول: 1391/5/15 تأیید نهایی: 1391/8/3

*Email: Azadi@tabriz.ac.ir

مقدمه

وقتی به فلسفه معاصر نگاه می‌کنیم می‌بینیم که دیگر در آن مسائل سنتی فلسفی مثل معرفت و شناخت در کانون توجه نیست؛ بلکه کانون آن را "زبان" تشکیل می‌دهد. زبان در فلسفه معاصر نقش مهمی را ایفا می‌کند. از اواخر قرن نوزدهم و بویژه در قرن بیستم، فیلسوفان به گونه‌ای روزافزون دقت و توجه خود را به موضوع زبان معطوف کردند. اگر در فلسفه کلاسیک، مسئله معرفت در مرکز توجه فلسفی قرار داشت با ظهور اندیشه‌های فرگه، نیچه و ... در یک گشت زبانی قرار گرفتیم و کسانی از چرخش زبانی (linguistic turn) سخن گفتند. امروزه و در فلسفه معاصر، معرفت شناسی بدون زبان ناقص است. چرخش زبان‌شناختی وجه مشترک تمامی فلسفه‌های قرن بیستم است؛ چنانکه در اندیشه هایدگر، گادامر، هابرماس، آستین و ویتگنشتاین زبان حضوری آشکار دارد. در فلسفه معاصر دو سنت فلسفی اصلی وجود دارد که تا به امروز هم ادامه دارند و تفکراتشان همواره رو در روی هم بوده است: یکی سنت فلسفه تحلیلی و دیگری سنت فلسفه قاره‌ای. دیدگاه‌های زبانی گادامر و ویتگنشتاین دوم، بعنوان نمایندگان این دو سنت به ظاهر متضاد، جایگاه ویژه‌ای در فلسفه معاصر دارند. لذا، در این مقاله به سه وجه اشتراک مهم دیدگاه‌های آنها اشاره خواهیم کرد تا مشخص شود که این دو سنت رقیب کاملاً هم در تضاد با یکدیگر نیستند.

1 - وجه اشتراک اول: ماهیت زبان

در باب ماهیت زبان، دو دیدگاه مختلف بر اندیشه غرب تسلط دارد. یک دیدگاه، از زبان بعنوان یک محصول فرهنگی بحث می‌کند. مطابق این دیدگاه، پژوهش در ماهیت زبان وسیعتر از ملاحظات فلسفی است؛ چون این پژوهش دیدگاه‌های تاریخی، اجتماعی و انسان‌شناسی را در بر گرفته و به نوعی آنها را به هم پیوند می‌زند. مشخصه اصلی این سنت کلی‌گرایی زبانی است و در آن اهمیت کمتری به تنوع گفتمان‌ها و محدوده کاربردهای زبانی داده می‌شود. در مقابل این رهیافت، سنت دیگری وجود دارد که در پژوهش در باب زبان یک مسیر محدودتری را دنبال می‌کند. در این جا، موضوع مورد مطالعه بیش از آنکه پدیده زبان باشد رابطه بین زبان و جهان است. بر طبق این دیدگاه، زبان با یک دقت منطقی استفاده می‌شود و از این طریق امکان دسترسی به ذهن کاربران زبان فراهم می‌شود.

در سنت تحلیلی دیدگاه دوم در مورد زبان مورد قبول است. برای همه آنها بی که در فلسفه تحلیلی با زبان سروکار دارند، به نظر می‌رسد به زبان فی‌نفسه توجه کمتری می‌شود، بطوری که از نظر آنها زبان چیزی بیش از محملی برای تصوراتی که به لحاظ فلسفی مهم هستند، نیست. در حقیقت از نظر آنها، واژه‌ها چیزی جز نشانه‌ها یا علاماتی برای آنچه که حقیقتاً با ارزش هستند، نیست. در مقابل، در سنت قاره‌ای تصور در باب زبان این است که آن قوام‌بخش و سازنده جهان و اجتماع و گرد هم آمدن‌هاست (علت بوجود آمدن جوامع و فرهنگها زبان است).

«دیدگاه‌های ویتگنشتاین در باب زبان اگر چه هماهنگی بیشتری با سنت فلسفه تحلیلی انگلیسی زبان دارد اما با این حال، کتاب پژوهش‌های فلسفی وی نقاط اتصال بیشتری را با سنت قاره‌ای دارد و غالباً این نکته مورد غفلت واقع شده است» (Lawn, 2006: 3). چارلز تیلور، فیلسوف کانادایی، در نوشته‌ای با عنوان *تئوریهای معنا* (92 - 248, 1985) که می‌تواند به تئوریهای در باب ماهیت بنیادی زبان هم برگردانده شود، از دو تبیین در باب ماهیت زبان سخن می‌گوید که بیش از آنکه صرفاً نظریه محسوب شوند، باید گزارش در نظر گرفته شوند: یکی زبان بعنوان امر "نامگذار"، و دیگری زبان بعنوان امر "بیان‌کننده".

در زیر ابتدا به گزارش این دو تبیین از زبان می‌پردازیم و سپس جایگاه گادامر و ویتگنشتاین را در این دو تبیین مشخص می‌کنیم.

الف: زبان بعنوان امر نامگذار (Designative)

یکی از کهن‌ترین دیدگاهها در تاریخ فلسفه در باب زبان این است که گفتارها و نوشتارها به این دلیل معنادار هستند که آنها بازنمودار چیزی در جهان‌اند، بعبارتی آنها جانشین چیزی در جهان می‌شوند، یا چیزی که در خارج است را برای ذهن انسان بازنمایی (representation) می‌کنند. بازنمایی عبارت است از توصیف یا نامگذاری اشیاء و امور جهان. معنای این سخن که زبان بازنمای اشیاست این است که زبان به یک سری از چیزها اشاره و ارجاع دارد.

کلمات نشانه‌های اشیاء هستند، و ضمناً آنها به این خاطر معنا دارند که با آشیایی که در مقام نمایندگی آنها هستند پیوند دارند. مطابق دیدگاه بازنمایی، ارتباط اساس و ذات واژه - معناست، و زبان تنها قوه محرکه کلمات برای بازنمایی امور است. توانایی توصیف حالات امور، خواه برای خود یا دیگران، بوسیله یک نظامی از نشانه‌هایی صورت می‌گیرد که این نشانه‌ها با باورها یا تصورات ما، خواه در مورد خود یا جهان، مطابقت و ارتباط دارند. ارتباط بدون وجود

نظامی از توصیف‌ها که عام و پذیرفته شده هستند، غیرممکن است؛ قابلیت بازنمایی زبان (بعبارتی توانایی حاضر ساختن مجدد اشیاء در ذهن) امکان این ارتباط را فراهم می‌کند. موضوعی که در نظریات بازنمایی از اهمیت زیادی برخوردار است و ما عکس آن را در تبیین "بیانی" می‌بینیم این است که در این تصویر از زبان کنش بازنمایی یک عمل منفرد و نه همگانی و اجتماعی قلمداد می‌شود. در اینجا، «معنا نشأت گرفته از توافقات ضمنی در بخش عمومی زبان نیست بلکه ساختارهای منطقی، آگاهی‌بخش جهان درونی آگاه دکارتی است» (Lawn, 2006: 5).

مطابق خوانش دیگری از دیدگاه باز نموداری در باب زبان، معنا ساخته و پرداخته می‌شود و ارتباط بین زبان و جهان به این دلیل امکان‌پذیر می‌شود که ما نمی‌توانیم بنحو مستقیم از طریق زبان و بدون کمک معنا جهان را بازنمایی کنیم؛ بازنمایی یک امر ثانوی است که به کمک تصورات ذهنی ما (معانی موجود در ذهن) انجام می‌پذیرد. نظریه پردازان مشهور این دیدگاه توماس هابز و جان لاک، فیلسوفان تجربه‌گرای انگلیسی هستند. لاک به ما هشدار می‌دهد «کلمات در معنای نخستین‌شان بجای چیزی در جهان نمی‌نشینند بلکه این تصورات ذهنی ماست که از آنها استفاده می‌کند» (Locke, 1924: 225). در اینجا، واژه‌ها مستقیماً باز نمودار اشیاء جهان نیستند بلکه آنها بجای تصورات ذهنی ما می‌نشینند. مطابق تبیین لاک، واژه‌ها از آن روی معنادار هستند که کاربران زبان اموری را که این کلمات با آنها مطابقت دارند را بواسطه تصورات ذهنی‌شان معتبر می‌سازند. بر طبق این نظر، معانی زبان شناختی به دلیل اینکه تصورات، هر چند ذهنی، به نحوی عمومیت می‌یابند تثبیت می‌شوند. به این ترتیب، برای لاک جایگاه معنا در مکان اجتماعی ارتباطات بین افرادی نیست، بلکه در خلوت آگاه فردی است. هم چنین از نگاه وی، زبان به نحو مستقیم باز نمودار ذهن و به نحو غیرمستقیم باز نمودار جهان خارجی است. زبان به نحو مستقیم امکان دسترسی به جهان را نمی‌دهد بلکه ذهن گوینده این امکان را فراهم می‌کند.

در تاریخ فلسفه، نمونه کلاسیک تئوری باز نموداری در باب زبان، قدیس آگوستین است. نظریه زبانی وی در *اعترافات*، به دنبال تشریح آن در پژوهش‌ها توسط ویتگنشتاین، بعنوان تئوری تصویری زبان شناخته می‌شود. آگوستین، اکتساب و فراگیری زبان خود را بوسیله مشاهده آنچه که در دنیای گفتگوی بزرگترها اتفاق می‌افتد تبیین می‌کند. آنچه آگوستین را به قلمرو زبان معنادار کشیده این دریافت او بوده است که واژه‌ها، اسامی اشیاء هستند و بجای آنها

می‌نشینند. اندیشه‌ی محوری که در اینجا وجود دارد این است که آگوستین بواسطه‌ی یک درون‌نگری می‌توانست بین صداها‌ی ادا شده و واژه‌ی موردنظر ارتباط ایجاد کند.

یکی دیگر از بنیانگذاران تبیین نامگذار در باب زبان در فلسفه‌ی انگلیسی‌زبان، توماس هابز است. در *لویاتان* عنوان می‌شود که زبان جانشین تصورات ماست: «کاربرد کلی و عام گفتار و بیان این است که آن، صحبت‌های ذهنی ما را به کلام و لفظ درآورد» (Hobbes, 1968: 101). در حقیقت، «هسته‌ی اصلی نگرش بازنمودارگرایی و همچنین تمام مکاتب اولیه‌ی تجربه‌گرایی کلاسیک، این تصور است که زبان بازنمودار اندیشه‌ها و تصورات و نشانه‌ی آنهاست، و بلکه این تصور است که اندیشه و استدلال به نوعی مقدم بر زبان است» (Lawn, 2006 : 8).

اما آیا تبیین زبان بعنوان یک امر نامگذار با هیچ چالشی روبرو نیست؟ مهمترین مسئله این است که اگر زبان صرفاً در مقام یک کمک حفظی برای اندیشه است، پس خود اندیشه چیست؟ این موضوع موجب بوجود آمدن بحث اندیشه‌ی بی‌کلام شده است، بحثی که از موضوعات محوری در تقسیم‌تئوری‌های زبانی به دو بخش متقابل است. در حالی که تئوری "زبان بعنوان امر نامگذار" منجر به اندیشه‌ی بی‌کلام (wordless thought) می‌شود، در تئوری "زبان بعنوان امر بیان‌کننده" جدایی و فاصله‌ای بین اندیشه و زبان وجود ندارد. برای تجربه‌گرایان، تصورات در حالت نخستین‌شان بی‌کلام هستند و زمانی که به صداها یا علائم نوشتاری برگردانده می‌شوند، تبدیل به کلام و لفظ می‌شوند.

زمانی که تئوری‌های زبان بجای تمرکز بر رابطه‌ی بازنموداری بین واژه‌ها و اشیاء یا بعبارتی واژه‌ها و تصورات، بر ساختار صرفی و نحوی جملات متمرکز می‌شود، که مرحله‌ی بعدی پیشرفت تئوری‌های زبان است، تا حدودی مشکلات و کاستی‌های تبیین بازنموداری از زبان رفع می‌شود. در حرکت فرگه‌ای به سمت معنا که عبارت است از تأکید بر ساختار صرفی و نحوی جملات، تغییر مهمی رخ می‌دهد که به یک معنا مهم است و به یک معنا نه. فرگه معنا (sense) را در بافت و متن مدلول (reference) قرار می‌دهد. به باور وی، هر لفظی معنا را بیان و بر مدلول دلالت می‌کند؛ بعبارتی، هر لفظی از طریق معنا بر مدلول خود دلالت می‌کند. «انسانها وقتی الفاظ را بکار می‌برند، درباره‌ی مدلول آنها سخن می‌گویند» (Frege, 1997: 290-2). از این رو، تبیین او نیز یک تبیین بازنمودارانه و دلالت‌گرانه است. ولی با این حال، ما در تبیین فرگه شاهد تغییر از بازنمایی تصورات به بازنمایی جملات هستیم. این فهم جدید فرگه که معنا ویژگی کلمات جزئی نیست بلکه ویژگی جملاتی است که تحت قواعد خاصی ساخته شده‌اند، اگرچه یک

پیشرفت محسوب می‌شود اما باز تداعی‌کننده این تصور است که زبان نمایش دهنده جهان از پیش موجود و مجزا از آن است.

بطور کلی، تصویری که ما از زبان بوسیله تبیین بازنموداری صرف بدست می‌آوریم این است که زبان صرفاً واسطه‌ای است که توسط آن تصورات ذهنی ما به صورت شفاف به دیگران منتقل می‌شود. در اینجا، زبان فی‌نفسه بعنوان یک هدف مورد مطالعه قرار نمی‌گیرد بلکه آن، چیزی بیش از یک سری علائم قراردادی نیست. زبان راه برای مطالعه علمی زندگی ذهنی و درونی افراد است. پیش از این نیز گفته شد که، اساس دیدگاه تحلیلی غالب در سنت غرب بر این تبیین از زبان استوار است. علاقه یک فیلسوف تحلیلی به زبان به شکل فی‌نفسه نیست، بلکه توجه او به ظرفیت زبان برای نمایاندن ابعاد مختلف ذهن است. حتی زمانی هم که تئوریهای معنا و زبان از تمرکز بر تصورات ذهنی به تمرکز بر ساختار صرفی و نحوی جملات (از زمان فرگه و پس از آن) ترقی یافتند، باز ارتباط بازنموداری زبان و جهان و توجه به ذهن بر این تبیین‌ها مسلط بوده است. تمرکز فیلسوفان تحلیلی بر این محدوده موجب تاریک شدن ماهیت گسترده زبان و غفلت از پدیده زبان شده، موضوعاتی که در تبیین بیانی نقش محوری به خود اختصاص می‌دهند.

ب: زبان بعنوان امر بیان‌کننده (Expressive)

اکنون به رویکرد دیگری در زبان می‌پردازیم که اگر چه مباحث آن نسبت به سنت تحلیلی حاشیه‌ای است، اما مفیدتر و باعث روشن شدن جنبه هستی‌شناسی زبان متعارف می‌شود. با وجود همه مزایایی که تبیین بازنموداری داشته، اما این تبیین ماهیت وجود زبان متعارف را بوسیله هر آنچه که از آنها غفلت کرده و هر آنچه که بر آنها صحه گذاشته، تحریف کرده است. تیلور در تشریح این نوع نگاه به زبان، مثال ساده‌ای را عنوان کرده و از ما می‌خواهد شخصی را تصور کنیم که در یک روز بسیار گرم تابستان به خط‌آهن رفته و بعد از مدتی نزد شخصی که در بیرون از آنجا روی صندلی نشسته برگشته و می‌گوید: وای! گرمه! در مورد این مثال ساده بحث زیادی می‌توان کرد و کاستیهای تبیین بازنموداری را نشان داد. اولین و در عین حال مهمترین نکته این است که عبارات یا صداهای مورد نظر در این مثال معنادار هستند، اما نه به این نحو که آنها حالت خاصی از ذهن یا بدن را توصیف یا بازنمایی کنند. آنگونه که تیلور تبیین می‌کند، گفتن اینکه وای! گرمه! صرفاً توصیف یا نامگذاری یک احساس خاص مثل گرما، پریشانی و... نیست، همچنانکه این گفته اشاره به توصیف کلی گرمی جایی که

آن شخص آنجا بوده است هم ندارد. در اینجا، معنا به نحوی غیر از تلاش برای ثابت نگه داشتن آن در قالب واژه‌هایی که نمایشگر یا بازنمودار آن معنا هستند، حاصل می‌شود.

از نظر تیلور، معنای واقعی که در اینجا به طرف مقابل منتقل می‌شود معنای بازنموداری نیست بلکه فرهنگی و اجتماعی است، و دریافت این نکته ما را به قلب موضع نابازنموداری هدایت می‌کند. اینکه معنا، معنای فرهنگی و اجتماعی است بوضوح اشاره به نوعی از اتحاد و دوطرفه بودن احساس ناراحتی (در این مثال) دارد تا توصیف حالت ذهنی گوینده آن. تیلور مدعی است، «آنچه که بیان در اینجا انجام می‌دهد ایجاد ارتباط و تفاهم بین افراد است و این تفاهم زمانی اتفاق می‌افتد که بین آنها گفتگویی وجود داشته باشد (Taylor, 1985: 259).

در مثالی که تیلور عنوان کرده توجه بیشتر به گفتگو و تفاهمی که بین دو نفر صورت پذیرفته و بواقع نیروی حیاتی صحبت‌های روزمره افراد و هر فعل و انفعال زبانی محسوب می‌شود، متمرکز است تا تمرکز صوری بر گزاره‌ها که زمینه‌ساز تصویر بازنموداری از زبان است. ارتباطات زبانی که ما در آنها واقع می‌شویم در حقیقت، نشان دهنده آن جنبه‌هایی از زبان هستند که وقتی زبان بصورت صوری مورد مطالعه قرار می‌گیرد، ما تمایل به حاشیه راندن آنها داریم. اگر به مثال تیلور برگردیم وی خواهد گفت من در این مثال به دنبال چیزی فراتر و ظریف‌تر از ارتباط بین واژه‌ها و معانی هستیم، و آن عبارت است از فرصت تقسیم احساس ناراحتی بین دو نفر. بدون شک، واکنش مناسب طرف مقابل در این مثال تکان دادن سر به علامت اینکه "بله، من هم از این اتفاق ناراحتم" و یا تقلید قیافه آن فرد است.

پس به این ترتیب، ناراحتی ناشی از رنجش آن فرد از گرما دو طرفه و متقابل خواهد بود. ما در یک زبان مشترک، در واکنش مشترک به گرما نه از یک گزاره بلکه از صدا یا حالت قیافه بهره می‌گیریم. این حس مشترک‌بودنی که زبان را احاطه کرده، یکی از ابعاد آن چیزی است که تیلور آن را حرکت به سمت "مکان اجتماعی" می‌نامد. مکان اجتماعی (public space) همان چیزی است که در تصویر نامگذار از زبان مفقود بوده است. جان لاک آن زبانی را مد نظر داشت که معنای آن از عمق درون ما پدیدار می‌شود، به گفته وی «این تصورات موجود در ذهن ماست که از واژه‌های زبانی استفاده می‌کند». اما در تبیین بیانی از زبان، به نحو حیرت‌آوری، همین احساسات یا تصورات درونی آماده می‌شوند تا جای خود را به ارتباطات بیرونی افراد بدهند. در این صورت، برخلاف آنچه که لاک بیان کرده، معنای زبان از بیرون به درون منتقل خواهد شد و نه برعکس. صحبت کردن از عمق درون یک فرد، دلالت بر دسترس‌پذیر بودن معنای به نحو عام و همگانی دارد. اما باید گفت، بدون واقعیت زبان از قبل موجود در درون

ساختارهای مکان اجتماعی، هیچ درونیتی نمی‌تواند وجود داشته باشد و یا دست کم ما نمی‌توانیم در مورد آن صحبت کنیم.

مکان اجتماعی، عنصر مهم در یک تصویر کامل از زبان است که با شکل‌گیری و دوام آن زبان در درون شبکه پیچیده توافق‌ها، اجماع‌ها و نسبتها کارهای زیادی را برای انجام دادن خواهد داشت. نکته‌ای که وجود دارد این است که، معناداری زبان به این خاطر نیست که آن نمایانگر یک به یک اشیاست، بلکه علت آن این است که زبان بوجود آورنده اشکال مختلف اجتماع‌ها و گرد هم آمدن‌ها در یک مکان اجتماعی است؛ و این اتحادها هم به نوبه خود شرایط امکان زبان هستند. موضوعی که تیلور در مورد زبان به ما یادآوری می‌کند، و آن اغلب زمانی که زبان از بافتهای زندگی کنار می‌رود و صرفاً متعلق یک پژوهش علمی مجزا قرار می‌گیرد، فراموش می‌شود این است که زبان یک محصول اجتماعی است؛ و شاید فراتر از آن زبان پیش‌فرض هر نوع اجتماعی است. در مثالی که تیلور در ابتدا بیان کرد واژه وای! بیشتر یک دعوت برای داشتن جهان اجتماعی مشترک است تا توصیف نحوه احساسات یک شخص.

بر اساس نظر تیلور، عنصر دیگری نیز در رابطه نزدیک بین زبان و مکان اجتماعی دخیل است و آن معنایی است که زبان طی آن، به نحو منحصربه‌فردی، تنها آشکارکننده روابط انسانی است؛ همان معنایی که در مثال تیلور با احساس ناراحتی تقسیم شده بین آن دو نفر قابل لمس است. تیلور معتقد است اگر حالاتی چون عصبانیت و رنجش را در نظر بگیریم، عصبانیت بعنوان یک احساسی که در آن بدون فکر اقدام به انجام کاری می‌شود، یک حس مشترک بین انسان و حیوان است اما رنجش یک احساس پیچیده‌تری است به دلیل آنکه زبان در آن دخیل است و از این‌رو، آن مختص انسانهاست. تجربه احساس رنجش بخشی از یک جهان ارزشی و اخلاقی است، جهانی که در آن مفاهیمی چون عدالت و بی‌عدالتی، احترام و بی‌احترامی و... در همه ابعاد فرهنگی و تاریخی آن جریان دارند. خلق یک جهان اخلاقی بدون بیان زبانی آن غیرممکن است. تیلور می‌گوید:

انسان حیوانی زبانی است، نه فقط به این دلیل که او می‌تواند امور را به شکل قاعده و قانون درآورده و تصویری از آنها داشته باشد و بر روی موضوعات مختلف به تأمل و محاسبه بپردازد، اعمالی که سایر حیوانات به انجام آنها قادر نیستند، بلکه به این علت انسان حیوانی زبانی است که آنچه را ما بعنوان روابط ذاتی بشری در نظر بگیریم تنها در زبان پدیدار می‌شوند، و این روابط صرفاً می‌توانند روابط یک حیوان زبانی باشند (Taylor, 1985:263).

مکان اجتماعی و منحصر به فردی زبان، عناصر ذاتی جهان انسانی هستند، جهانی که نمایان‌کننده آن دسته از ویژگی‌های زبانی است که موضع باز نموداری از آنها غفلت کرده است. همه این مطالب اگر چه در جای خود مهم هستند، اما آنها صرفاً مقدمه‌ای بودند برای گفتن اینکه زبان ابعاد بیانی و قوام‌بخشی دارد و تئوری پیشین آن را نادیده گرفته است. در پهنه مکان اجتماعی، جملات و اجزای جملات و اصوات عناصر گفتگوهای هستند که در درون آنچه ویتگنشتاین "نحوه‌های زندگی" و آنچه گادامر "سنت" می‌خواند واقع می‌شوند. «اعمالی که گفتارهای ما را احاطه کرده‌اند، یعنی کنشهای بدنی و حالات قیافه‌ای، همان چیزی است که تیلور آن را به تبعیت از ویتگنشتاین نیروی بیانی زبانی می‌نامد» (Lawn, 2006: 11).

پس بار دیگر به مثال تیلور بر می‌گردیم که استفاده از آن در اینجا بسیار کمک‌کننده است. عبارت وای! گرمه! به انحاء مختلفی می‌تواند بیان شود. می‌تواند در یک مجموعه‌ای از بافتهای مختلف ادا شود که این بافتهای معنای آن عبارت را تغییر می‌دهند. مواردی چون آهنگ صدا، زبان بدن شامل حالت و حرکت، حالت صمیمیت و سردی در صحبت کردن، تأثیری که از آن گفتار مد نظر ماست (شامل جدیت، تمسخر، کنایه، طنز) همه در معنا و تأثیری که به مخاطب منتقل می‌شود سهیم هستند. در حقیقت، همه شرایط بافتی که یک گفتار را احاطه کرده‌اند در انتقال معنا سهم دارند و جز با یک تصور غلط نمی‌توانند از معنای آن گفتار کنار گذاشته شوند.

یکی از جنبه‌های مهم موضع بیانی، نقش قوام‌بخشی (constitutive) زبان است. در مقابل تفکر باز نموداری که معتقد است جهان توسط زبان بازنمایی می‌شود، می‌توان به نقش قوام‌بخشی آن اشاره کرد. مطابق این تفکر، زبان باز نمودار جهان نیست بلکه آن، جهان را یک جهان انسانی می‌سازد. تفکر حاکم بر این دیدگاه این است که جهان به نحوی جهان زبانی است، یا به تعبیر دیگر بدون زبان، جهانی که ما آن را می‌شناسیم وجود نخواهد داشت. این موضع بر آن است که جهانی که بعنوان یک عین واحد و بیرونی که منتظر است ما آن را کشف کنیم وجود ندارد، بلکه به تعداد زبانها، جهانها و یا به گفته هومبولت جهان‌بینی‌ها داریم. گادامر در حقیقت و روش می‌گوید:

زبان صرفاً یکی از داراییهای انسان در دنیای ذهنی او نیست؛ بلکه این واقعیت که آدمی دنیایی دارد، متکی بر زبان است. این مطلب، روح واقعی کلام هومبولت است که می‌گفت: زبانها جهان‌بینی‌ها هستند (Gadamer, 1994:443).

در تبیین بیان‌گرایانه از زبان برخلاف تبیین بازنموداری، زبان دیگر در خدمت اندیشه محض نیست، بعبارتی زبان و اندیشه جدایی‌ناپذیرند. ایده تقدم اندیشه بر زبان تنها مختص فیلسوفان تجربه‌گرای انگلیسی، که در سنت پیشین توضیح داده شد، نیست؛ چنین تصویری مربوط به افلاطون‌گرایی و عقل محض‌گرایی کانتی و دکارتی نیز می‌شود. برای دکارت، تصورات واضح و متمایز منبع همه معرفت ما هستند و عقل بدون مراجعه به چیزی خارج از خود می‌تواند در مورد خود به تأمل بپردازد. یکی از فیلسوفانی که موضع تندی نسبت به سنت عقل‌گرایی و ایده تقدم عقل بر زبان اتخاذ کرده، یوهان گئورگ هامان است. موضع وی در باب زبان، از سوی هر دو و هومبولت اخذ شد و در ادامه وی الهام‌بخش کار هایدگر و بویژه گادامر بوده است. وی با یک عقیده محوری در تفکر بیان‌گرایانه، نظام کانتی و هر تصویری در باب عقل محض را مورد انتقاد شدید قرار می‌دهد؛ «آن عقیده عبارت است از اینکه اندیشه و بیان یا همان اندیشه و زبان غیر قابل انفکاک‌اند» (Lawn, 2006 : 12 - 13). اگر اندکی به نظرات هابز و لاک در زبان برگردیم اعتراض هامان به اینکه زبان در خدمت اندیشه محض است مشخص می‌شود. برای تجربه‌گرایان انگلیسی، اندیشه مقدم بر زبان است؛ زبان صرفاً وسیله‌ای برای تأمل بر اندیشه‌ها و ارتباط با آنهاست. اگر این طرز تفکر را محتمل بدانیم در این صورت، تصور اندیشه بی‌زبان بوجود خواهد آمد. ممکن است این تصور باشد که قدرت تعقل داشتن مقدم بر توانایی زبانی است. اما، این قدرت تعقل بدون پیش فرض گفتار یا ارتباط پیشرفت و تاریخی نخواهد داشت.

آیزیا برلین از رد میراث کانتی و دکارتی هامان دفاع کرده و آن را برای مخاطب انگلیسی‌زبان تشریح می‌کند. مطابق نظر برلین، هامان مدعی است که این تصور هست که جریانی به نام اندیشه یا تعقل وجود دارد که در درون انسان یک فعالیت مستقل محسوب می‌شود... که او می‌تواند با اراده خود انتخاب بکند که در داخل نظامی از نمادها که او آنها را برای اغراض خاصی جعل کرده، صحبت کند... اما اینکه انسان همچنین بتواند بوسیله تصورات ذهنی کلامی نشده و بدون تصاویر، صداها و اطلاعات دیداری (و تنها به کمک عقل محض) هدایت و اداره شود، یک خیالبافی بی‌معناست (Berlin, 2000 : 315).

هامان در یک چرخش تعجب‌برانگیزی نسبت به فیلسوفان عقل‌گرا بیان می‌کند که عقلانیت ملتزم به زبان است و نه برعکس. عقل بعنوان امر محضی که در مجاری زبان ما در جریان بوده و پیش رود نیست؛ بلکه، این امکان تنها برای زبان وجود دارد که یک امر پیش‌رونده باشد. زبان توسط یک عقل خودگردان و مستقل در یک جا نگه داشته نمی‌شود.

ما می‌توانیم این برگشت از عقل به زبان توسط کار هامان را به تحقیق و پژوهش تیلور در مورد زبان بعنوان یک امر نامگذار هم مرتبط کنیم. رابطه باز نموداری بین زبان و جهان که این تئوری بر آن مبتنی است، زمانی معقول خواهد بود که یک عقل خودگردان و مستقل این رابطه باز نموداری را بوجود آورده باشد. و این تئوری زمانی از بین خواهد رفت که وجود عقل پیشینی پذیرفته نشود، کاری که دیدگاه‌های بیان‌گرایانه در زبان انجام می‌دهند.

جایگاه گادامر و ویتگنشتاین دوم در این دو تبیین از ماهیت زبان

بطور کلی کار در سنت تحلیلی مبتنی بر فرضیات اساسی در مورد کارکرد زبان بعنوان امر نامگذار است، در حالی که سنت قاره‌ای هم‌نوا با تبیین‌های بیان‌گرایانه در باب زبان می‌باشد. مطابق دیدگاه نامگذار، جهان از اشیاء از قبل موجود تشکیل یافته و رسالت فلسفه زبان، شناسایی و نامگذاری آنهاست؛ همچنین کارکرد این دیدگاه در درون آگای انسان این است که زبان، حالات از قبل موجود ذهن فرد را شناسایی کرده و بر آنها نام بگذارد. این تبیین، یک جهان داده شده بی‌روح را از پیش فرض می‌گیرد و وجود یک امر مستعد به نام زبان را برای نامگذاری امور آن پیش‌بینی می‌کند. سخن آخر در این دیدگاه این است که زبان انعکاس و باز نمودار جهان است.

دیدگاه بیان‌گرایانه از تصدیق این سخن آغاز می‌شود که زبان حضوری همه جایی در آن واحد دارد. در این دیدگاه نشان داده می‌شود که فاصله زیادی که بین اندیشه و زبان در تبیین پیشین ایجاد شده، واژه و خیالی است. زبان نیروی بیانی خود را نه از قدرت بازنمایی جهان بلکه از کارکردش در درون یک اجتماع زبانی تحصیل می‌کند. اجتماعی که زبان بواسطه آن پیشرفت می‌کند و همه ما ضرورتاً به آن تعلق داریم. در این تبیین از زبان، کاربر زبان سوژه دکارتی نیست که با اقتدار تمام کنترل معانی را در دست داشته باشد؛ معانی به لحاظ اجتماعی محصول زندگی روزمره ما هستند، زندگی‌ای که درون آن فعالیتها و سنتهای مختلفی نمایش داده می‌شوند. سوژه مد نظر دیدگاه بیانی، که ظرفیت و توانایی اشتغال به زبان را دارد، پیشرفت می‌کند اما به نقطه‌ای نمی‌رسد که بتواند کنترل و تبحر کامل در زبان را تحصیل کند. موجودی چون زبان همیشه مبهم و غیرقابل کنترل است. بسیاری از خصوصتهایی که با این موضع می‌شود برآمده از این اندیشه است که مطابق تبیین بیانی، زبان تحلیل را به مبارزه می‌طلبد و در نهایت هم مبهم و غیرقابل توضیح باقی می‌ماند و تحلیل را بر نمی‌تابد. سخن آخر در این سنت این است که هدف از زبان بیان و ابراز خود است و نه آنطور که مدنظر تمایلات

تحلیلی است، آن ابزاری برای پژوهش ماهیت مجزا و علمی اشیاء باشد. دلیل ساده عدم قبول این دیدگاه تحلیلی هم آن است که از دیدگاه بیان‌گرایان، اشیاء اصلاً ماهیت مجزایی ندارند. جایگاه گادامر بعنوان شخصیت کلیدی در سنت بیانی زبان غیرقابل‌انکار است. وی زبان را فراتر از مجموعه علائم و نشانه‌ها تصور می‌کند. از نگاه وی، زبان امری پویا و زنده است که ما در آن زندگی می‌کنیم و در غنا و وسعت بخشیدن به آن سهم داریم.

اما در مورد ویتگنشتاین مسئله کمی پیچیده است. بدون شک، نگرش نامگذار و بازنموداری نسبت به زبان محور نخستین اثر او، یعنی رساله منطقی-فلسفی است، جایی که نظریه تصویری زبان، اینکه واژه‌ها امکان تصویر وضع امور را فراهم می‌کنند، جایگاه مهمی در آن دارد. از آن جایی که به این اثر ویتگنشتاین بعنوان یک بیان کلاسیک در باب نگرش بازنموداری به زبان اشاره می‌شود، آن به یک متن استاندارد در سنت تحلیلی بدل شده است. اما بهتر می‌دانیم که ویتگنشتاین مدتی بعد از انتشار رساله، تصورات بنیادین آن را، بویژه ایده اصلی آن در مورد ماهیت زبان را مورد شک و تردید جدی قرار داد.

اما موضع جدیدی که وی در پژوهش‌های فلسفی و عبارتی بین سالهای 1929 و زمان مرگش 1951، اتخاذ کرده چه بوده است؟ دسته‌بندی موضع جدید ویتگنشتاین در قالب تحلیل زبان‌شناختی یا فلسفه زبان متعارف، کاری که اغلب مفسران انجام می‌دهند، و جای دادن کتاب پژوهشها و سایر آثار وی پس از تراکتاتوس در داخل هر مکتب یا گرایشی در تاریخ فلسفه ناکام بوده است. مطلبی که بدون تردید می‌توان به آن اذعان کرد این است که «گذر از نگرش تصویری زبان به نظریه بیانی در پژوهشها کاملاً آشکار است، اما سخن گفتن از میزان گسست ویتگنشتاین از ساختارهای اثر تحلیلی نخستین‌اش بسیار مشکل است» (Lawn, 2006: 17). اما با این حال، باید گفت که تصور بنیادین بازیهای زبانی، یعنی این اظهار عمل‌گرایانه که "معنا همان کاربرد است" و نیز ایده صورتهای زندگی در ویتگنشتاین دوم، اندیشه تحلیلی را از بن خراب کرده و قرابت آشکاری با مضمونهای محوری بیان‌گرایانه دارد.

2- وجه اشتراک دوم: تمثیل بازی

تمثیل بازی هم برای گادامر و هم برای ویتگنشتاین، امری محوری است. آنها با توسل به این تمثیل، ناکارآمدی سنت نامگذار در فلسفه زبان را برجسته می‌سازند. از نگاه این دو فیلسوف، زبان صرفاً در نقش بازنمایی نگه داشته نمی‌شود، بلکه جایگاه آن در اعمالی است که زبان در آنها بازی داده می‌شود.

ایده بازی از موضوعات مشترک بین گادامر و ویتگنشتاین است. در زیر، مفهوم بازی در نزد هر دو فیلسوف را بصورت جداگانه مورد بررسی قرار داده و سپس هدف مشترک آنها از استفاده از آن را بیان خواهیم کرد.

الف: بازیهای زبانی ویتگنشتاین دوم

در فلسفه متأخر ویتگنشتاین، بازی زبانی با توجه به نظریه کاربردی زبان، اهمیت بنیادین دارد. مفهوم متعارف و معمولی زبان که در دوره نخست فلسفه زبان او مطرح گردید بر مجموعه‌ای از نشانه‌ها حکایت داشت؛ اما نظریه "بازی زبانی" (language-game) که از همان ابتدای پژوهشها مورد توجه است، زبان را به منزله بنیاد فاهمه می‌شمارد و بر رویکرد کاربردی زبان تأکید دارد. از نظر ویتگنشتاین، «زبان واقعیتی اجتماعی و در دسترس همگان است، نه جوهری که بتوانید ماهیت آن را با استدلال ذهنی محض بدست بیاورید» (مگی، 1374: 173). اساس نظریه زبانی ویتگنشتاین دوم بر بازیهای زبانی است. در این دیدگاه، وی نظریه پیشین خود را که بر زبان کامل علمی استوار بود و تنها وظیفه‌اش شرح جهان و به تصویر درآوردن آن بود، به کنار می‌نهد و زبان را همچون کنشهای اجتماعی تلقی می‌کند که هر کدام از کاربردهایش، غرض و مقصودی خاص را دلالت می‌کنند. ویتگنشتاین هر یک از این کارکردهای خاص را یک بازی زبانی برمی‌شمارد. ویتگنشتاین از بند دوم پژوهشهای فلسفی با توجه به اهمیت نظریه بازیهای زبانی، می‌کوشد تا با تعریف روشن و البته بسیار تفصیلی از بازی، زبان و بازیهای زبانی مقصود خود را از کاربرد زبان و وجه عملی واژه‌ها نشان دهد. در بند سوم دو تعریف از بازی ارائه می‌کند. تعریف نخست بر معنای معمولی بازی دلالت دارد که «بازی عبارت است از حرکت دادن چیزهایی روی یک صفحه مطابق با قاعده‌ای خاص» (ویتگنشتاین، 1380: 30). اما بلافاصله ویتگنشتاین تصریح می‌کند که بازیهای دیگری هم هستند، لذا باید تعریف را محدود و تصحیح کنیم. بازیهای بکار گرفته در آموزش یا تربیت زبان به کودکان، خط نوشتاری، بازیهای واژه‌ها میان بنا و شاگردش، بر عمل و کاربرد الفاظ و زبان حکایت دارند که آنها را بازیهای زبانی می‌نامم.

ویتگنشتاین معتقد است که «فهم متداول از معنای واژه‌ها، کاربرد زبان را در می‌احاطه می‌کند و فهم روشن و درست را ناممکن می‌سازد؛ اما فهم کاربردی و توجه به عمل زبان، می‌تواند کنار زده و بررسی پدیده‌های زبان در گونه‌های آغازین کاربرد را ممکن می‌سازد و تنها در این صورت است که می‌توان از کاربرد و غرض واژه‌ها فهم روشن و صحیحی داشت» (همان، 31).

در باور ویتگنشتاین رسالت فلسفه، بررسی کاربردهای متنوع و گوناگون بازیهای زبانی است و بازی زبان همچون بازی شطرنج بر وجه عمل و پراکسیس تأکید دارد تا صرف تأمل انتزاعی و مناقشات ذهنی محض. در آثاری مثل در باب یقین قویاً اثبات می‌شود که زبان و یادگیری آن یک فعالیت عملی است و نه یک فرآیند تفکر عقلانی و درون‌گرایی: «کودکان نمی‌آموزند که کتابها وجود دارند، صدلی وجود دارد و غیره و غیره. بلکه آنها کتاب آوردن، روی صدلی نشستن و غیره را می‌آموزند» (ویتگنشتاین، 1379: 116).

زمانی که ویتگنشتاین از بازیهای زبانی سخن می‌گوید، مقصودش کاربردهای گوناگون و مختلف زبان است. وی در تراکتاتوس در جستجوی یک معیار مطلق برای زبان بود اما در پژوهشها و از همان آغاز بندهای این اثر به نقد و طرد دیدگاه مزبور پرداخته و بر معیارهای خاص گوناگون تأکید می‌ورزد. به نظر او بازیهای زبانی متنوع و کاربردها و عملکرد مختلف زبانی وجود دارد و دیگر نمی‌توان از یک بازی جامع و عام که در برگرفته همه بازیها باشد سخن گفت، چون اصلاً بازیها وجه مشترکی ندارند. به نظر این قسم پاسخ خلاف سنتی دیرینه است. زیرا بنا به عقل سلیم فلسفی، باید اصرار کرد که هر گاه چیزی را به عنوانی می‌خوانیم، یا به نحوی تقسیم‌بندی می‌کنیم، این عمل باید بر حسب خاصیتی باشد که شیء مزبور را مستحق چنین نام یا تقسیمی می‌نماید. افراد طبقه چیزهای سرخ در رنگ اشتراک دارند، و افراد طبقه مثلث دارای خاصیت مشترک‌اند و همگی به شکل هندسی معینی هستند. اما بنا به نظر ویتگنشتاین، افراد طبقه همه بازیهای زبانی دارای چنین خاصیت مشترکی نیستند. معنی این سخن آن است که مفهوم زبان را نمی‌توان تعریف کرد. زبان فاقد خاصیت تعریفی است. در حقیقت، «بازی زبانی در ویتگنشتاین، مبارزه‌ای است علیه نگرش سقراطی نسبت به تعریف. یکی از دلایل تشبیه زبان به بازی، نشان دادن مبهم بودن زبان و ناتوانی آن در تقسیم شدن به مفاهیم تعریف شده و مشخص است» (Lawn, 2006: 21 - 22).

از نظر ویتگنشتاین، بازیهای زبانی بجای داشتن یک خاصیت تعریفی مشترک، دارای همانندیهایی هستند که وی «عبارتی بهتر از "شبهات خانوادگی" برای آن نمی‌یابد» (ویتگنشتاین، 1380: 77). بازیهای زبانی مختلف، شبهاتهای خانوادگی از خود نشان می‌دهند و تعداد این بازیهای زبانی نامحدود است. از همین روست که ویتگنشتاین در "بند 22" پژوهشها با بیان گفتاری از فرگه بر اهمیت بازی زبانی در فهم و صدق تأکید ورزیده، بلافاصله در بند بعدی تصریح می‌کند که انواع مختلف بی‌شماری از کاربرد و عمل واژه‌ها وجود دارد. در بازی زبانی، به باور وی ما با گونه‌های جدیدی از زبان مواجه هستیم که سنخ تازه‌ای از کاربرد زبان

است و سنخ‌های پیشین را منسوخ می‌کند. ویتگنشتاین در این بند تأکید می‌ورزد که «در اینجا با اصطلاح "بازی زبانی" می‌خواهیم این واقعیت را برجسته کنیم که سخن گفتن به زبان، بخشی از یک فعالیت، یا بخشی از یک نحوه زندگی است» (همان، 44).

از نگاه ویتگنشتاین زبان یک فعالیت است، همچنانکه بازی یک فعالیت است. ویژگی برجسته یک بازی پویایی آن برای تغییر دائمی است و زبان نیز از این خصوصیت بهره‌مند است. ویتگنشتاین استدلال می‌کند که برخلاف باورش در *تراکتاتوس* که زبان را واحد می‌دانست، زبان یک امر یکپارچه و واحد نیست؛ بلکه عملکردها و فعالیت‌های گوناگونی در زبان رخ می‌دهد. این فعالیت‌های متنوع و گوناگون را وی بازیهای زبانی نام نهاد که هر کدام از این فعالیتها و بازیها نشان از وجهی از زندگی و حیات دارند. حال اگر با توجه به این دیدگاه بخواهیم مفهوم جهان را حسب صورتهای متنوع زبانی و روشهای گوناگون کاربرد آن بفهمیم، با بازیهای مختلفی از زبان متناسب با انواع بسیار واژه‌ها مواجه خواهیم بود. از همین روست که ویتگنشتاین تصریح می‌کند «مفهوم بازی در زبان، مفهومی است با لبه‌های نامشخص» (همان، 79).

ویتگنشتاین بندهای بیشتری در تبیین این مسئله در پژوهشها می‌آورد. وی در "بند 69" می‌نویسد:

چگونه باید برای کسی توضیح دهیم که بازی چیست؟ فکر می‌کنم باید بازیها را برای او توصیف کنیم، و می‌توانیم بیفزاییم: این و چیزهای همانند آن بازی نامیده می‌شوند. و آیا خودمان درباره آن چیزی بیش از این می‌دانیم؟ آیا فقط دیگرانند که نمی‌توانیم به آنها دقیقاً بگوییم بازی چیست؟ اما این نادانی نیست. ما مرزها را از آن رو نمی‌شناسیم که اصلاً رسم نشده‌اند (ویتگنشتاین، 1380: 78).

نباید تصور کرد که بازیهای زبانی ویتگنشتاین جهت انتظام بخشیدن به کارکردهای زبان و تدوین قاعده‌ای عام در فعالیت‌های گوناگون زبان است؛ بلکه محور توجه او به بازیهای زبانی، رویکرد طبیعی و معمولی زبان بود. از این رو، در "بند 130" پژوهشهای فلسفی می‌نویسد: «بازیهای زبانی روشن و ساده ما بررسیهای تدارکی برای انتظام عادی زبان نیستند... بلکه این بازیهای زبانی بعنوان موضوعهای مقایسه برقرار شده‌اند که مقصود از آنها روشنی‌افکندن بر واقعیت‌های زبان ما نه فقط از طریق مشابهتها بلکه نیز از طریق عدم تشابهها است» (همان، 107).

بطور کلی می‌توان گفت، «هدف ویتگنشتاین از تشبیه زبان عادی به یک سری بازیهای مرتبط به هم و دارای اشتراک یا همان "بازیهای زبانی" این است که ماهیت برخی تصورات تشبیت شده، اما در عین حال گمراه شده، در باب اینکه زبان چگونه معنا دار می‌شود و آن معنا

چگونه تقویت و منتشر می‌شود را آشکار کند. مقایسه زبان و بازی، به نحو مؤثری، تبیین‌های ذهن‌گرایانه در باب معنا را از بین می‌برد؛ تبیین‌هایی که در آنها واژه، تأثیر و معنای خود را از طریق ارتباط مستقیم با عوامل درونی آگاه ذهنی کسب می‌کند» (Lawn, 2006 : 21).

ب: بازی در نزد گادامر

ایده بازی (Spiel) در گادامر، در تبیین و درک هرمنوتیک فلسفی وی نقش کلیدی ایفا می‌کند. درک مراد گادامر از فهم و تجربه هرمنوتیکی از جهان در گرو درک عمیق مقصود وی از بازی است. گادامر واژه آلمانی Spiel را به این منظور بکار می‌برد که این واژه به تناسب مورد گاه game (بازی ورزشی) و گاه play (بازی نمایشی) معنا می‌شود.

ایده بازی در حقیقت و روش در دو بخش خود را نشان می‌دهد، یکی در بخش نخست و دیگری در بخش پایانی یا سوم کتاب. «اساساً هدف گادامر از بکار بردن مفهوم بازی در بخش نخست، به چالش کشیدن سوپژکتیویته کردن کانتی زیبایی‌شناسی، یا عبارتی فروکاستن هنر به احساس است. بازی‌گونه بودن بعنوان یک زمینه اصلی دوباره در بخش پایانی کتاب طرح می‌شود آنگاه که ایده کلیت زبان، بازی هرمنوتیکی را بعنوان مهمترین بُعد در فهم زبان‌شناختی موجب می‌شود» (Lawn, 2006 : 21).

گادامر در مراحل نخستین حقیقت و روش، برای رساندن مفهوم ارتباط بین آگاه فردی و اثر هنری، که وی ادعا می‌کند فهم در اینجا یک ارتباط پویا بین آن دو است و نه صرفاً یک واکنش ذهنی، ایده بازی را ارائه می‌کند. گادامر بطور مسوط به تجربه هنری و درک زیبایی‌شناختی می‌پردازد، زیرا این تجربه مشتمل بر عنصر فهم است و شناخت آن، برای درک ماهیت فهم و علوم انسانی و ترسیم سیمای تجربه هرمنوتیکی بطور عام مؤثر است. آنچه در اینجا اهمیت دارد بررسی دو امر است: نخست آنکه گادامر با طرح ایده بازی چه هدفی را دنبال می‌کند و دوم آنکه تحلیل خود او از بازی چیست؟

«هدف گادامر از تحلیل پدیدارشناسانه "بازی" مبارزه با تلقی‌های ایده‌آلیستی از آگاه است؛ دیدگاه که به جدایی فاعل شناسایی از موضوع شناسایی معتقد است و فهم را عملی سوپژکتیو یا ذهنی می‌داند» (رهبری، 1385: 128). گادامر با تأکید بر اینکه بازی، مدلی برای درک تجربه هرمنوتیکی است نشان می‌دهد که «همچنانکه بازی صرفاً سوپژکتیو و محصول ذهنیت بازیگر نیست، فهم و تجربه هرمنوتیکی هم - در همه اشکال آن از جمله فهم اثر هنری - عملی سوپژکتیو و محصول صرف فعالیت ذهنی فاعل شناسا نمی‌باشد» (Gadamer, 1994 : xxxvi).

وی مفهوم بازی را به خدمت می‌گیرد تا نشان دهد که چگونه هرمنوتیک فلسفی از ذهن‌گرایی زیبایی‌شناسی و فلسفه مدرن گذر می‌کند و ایده نو و جدیدی در ماهیت فهم عرضه می‌کند. گادامر می‌خواهد نشان دهد که ذهنیت فرد در تجربه هنری تا چه اندازه نقش دارد. وی معتقد است که این ذهنیت تمام داستان تجربه هرمنوتیکی را روایت نمی‌کند؛ بلکه در این میان موضوع تجربه هنری هم نقش دارد. همانطور که در یک بازی، علی‌رغم آنکه ذهنیت بازیگر در سامانده بازی دخالت دارد، اما این ذهنیت رها و آزاد نیست و باید در چارچوب قواعد و محتوای بازی فعالیت کند. تقسیم دوگانه سوژه - اوبژه، این نتیجه را به دنبال دارد که حقیقت به ذهنیت فاعل شناسا تعلق دارد. مطابق این دیدگاه، نحوه عمل فاعل شناسا و اعمال روش از سوی او، موجب وصول وی به حقیقتی درباره موضوع می‌شود.

مقصود گادامر از بازی، رهیافت یا فعالیت آفرینندگی و کسب لذت انسان شناسنده نیست؛ و البته او از بازی، آزادی قوه شناخت انسان در امکان اشتغال به بازی را نیز مدنظر ندارد. «وی از بازی برای اشاره به نحوه هستی خود اثر هنری استفاده می‌کند» (پالمر، 1382: 190). هدف او، آزاد کردن هنر از گرایش متعارف در مرتبط کردن آن با ذهنیت شناسنده است.

در آثار کانت و شیلر، بین بازی و زیبایی‌شناسی ارتباط برقرار می‌شود. کانت، جنبه شناختی زیبایی‌شناسی را از آن می‌گیرد و آن را کاملاً ذهن‌گرایانه و سوپژکتیو معرفی می‌کند. در نظر این دو فیلسوف بازی مطرح در زیبایی‌شناسی، بازی آزاد قوا و حالتی کاملاً ذهنی است. بازی در قرن نوزدهم خصیصه‌ای است که در عرصه زیبایی‌شناسی جانشینی برای حقیقت در نظر گرفته می‌شود؛ زیرا بر اساس نگرش این قرن، زیبایی‌شناسی فاقد عنصر حقیقت است و صرفاً فعالیتی ذهنی و فاقد جنبه شناختی است.

در مقابل این دیدگاه، گادامر بازی را نحوه هستی خود اثر هنری می‌داند، و آن را به گونه‌ای تبیین می‌کند که دیگر اثر هنری، به منزله موضوعی در برابر فاعل شناسا مطرح نیست. «گادامر با تأکید بر بازی بودن هنر در صدد نفی ذهن‌گرایی در زیبایی‌شناسی نیست؛ زیرا بازی نیز مشتمل بر عنصر سوپژکتیو و ذهن‌گرایانه است. آنچه او نفی می‌کند آن است که هنر، فهم و تجربه آن را صرفاً فعالیت ذهن خالق اثر یا کسی بدانیم که از اثر لذت می‌برد» (واعظی، 1380: 237). در باور گادامر، اثر هنری نباید بعنوان یک اوبژه نگریسته شود، همچنانکه در بازی واقعی هرگز بازیگر به بازی بعنوان یک اوبژه نگاه نمی‌کند.

گادامر بر آن است که، اگر نحوه هستی اثر هنری را بازی دانستیم این نتایج را به دنبال دارد که فاعل شناسایی بدل به بازیگر می‌شود و بازیگر کسی نیست که عملی طبیعی و

روش‌مند انجام بدهد، بلکه عمل او مقهور نوع بازی است. در بازی واقعی، بازی بر بازیگر تفوق دارد و او در چارچوب قالب، قواعد و اقتضانات بازی عمل می‌کند. «بازی صرفاً یک بازی است و جدی نیست؛ اما بازی همین که شروع می‌شود، وقتی که چند نفر درگیر آن می‌شوند، نحوه‌ای جدیت مقدس در آن ظهور می‌کند. هر آن کس که بازی را جدی نگیرد آن را خراب می‌کند» (ریخته‌گران، 1378: 167).

از نظر گادامر، «فاعل واقعی بازی، شخص بازیگر نیست بلکه خود بازی است» (Gadamer, 1994: 106). به باور وی، «بازی نباید اینطور فهمیده شود که گویی شخصی آن را انجام می‌دهد... فاعل واقعی بازی قطعاً فاعلیت یک فرد جزئی نیست که در میان سایر فعالیتها بازی هم می‌کند، بلکه فاعل واقعی بازی خود بازی است» (Lawn, 2006: 23). به اعتقاد گادامر، بازی حاکم و مسلط بر بازیگران است. افسون بازی ما را سحر می‌کند و در چنگ خود می‌گیرد و حقیقتاً بازی بر بازیگر مسلط می‌شود. بازی روح خاص خودش را دارد. «ما در بازی توسط آنچه که روح بازی نامیده می‌شود، به جدی بودن خود بازی کشیده می‌شویم» (Ibid).

گادامر معتقد است، ما برای فهمیدن بازی نیاز نداریم که بر روی فاعلیت فردی بازیگران متمرکز شویم، بلکه آنچه مورد نیاز است توجه به ارتباط پویای بین بازی و بازیگر است. بازی یک فعالیت محض است. بازی‌ای که بدون بازیگر باشد وجود ندارد، این دو در ارتباط با یکدیگر هستند. گادامر در شباهتهایی که میان اثر هنری و بازی می‌بیند به چند هدف مهم دست می‌یابد. اثر هنری چیزی ایستا در نظر گرفته نمی‌شود؛ اثر هنری پویاست. اثر هنری شی‌ ادراکی صرف نیست که در برابر شناسنده‌ای قائم به خود قرار گیرد. آن، وجود اصیلش را در این امر واقع دارد که در تجربه شدن تجربه‌کننده را دگرگون می‌کند؛ اثر هنری اثر می‌گذارد.

گادامر با بحث از بازی و تحلیل ماهیت آن، به تبیین هستی‌شناسی فهم پل می‌زند و برای وصول به این هدف فلسفی از مفهوم بازی مدد می‌گیرد. نقش بازی در تبیین هستی‌شناسی فهم با نقش زبان در این زمینه قابل مقایسه است. گادامر معتقد است که تجربه ما از جهان تماماً زبانی است، و تجارب ما از جهان - بویژه تجارب هرمنوتیکی - بواسطه زبان آشکار می‌شوند. با توجه به این دو خصیصه عام فهم - یعنی از سنخ بازی بودن و زبانی بودن - باید فهم را در همه اشکال آن، بازی زبانی بدانیم. گادامر در گزارش خویش در این باب به این نکته توجه می‌دهد که باید به نوعی میان این دو جنبه از فهم پیوند ایجاد شود:

آنچه بدان نیاز داشتیم، بازگشت مجدد به تصور از "بازی" و قرار دادن آن در چشم انداز هستی‌شناختی‌ای بود که با عنصر عام "زبانی بودن" وسعت یافته بود. به عبارت دیگر، لازم بود

وحدت نزدیکی میان "بازی زبان" با آن بازی که هنر به نمایش می‌گذارد، برقرار شود؛ بازی‌ای که به عنوان مدلی برای هرمنوتیک معرفی کرده بودم (Hahn, 1997: 41 - 42).

موضوع محوری و مشترک در دیدگاه‌های گادامر و ویتگنشتاین در باب زبان بعنوان یک بازی، حمله به فاعلیت مجزا و مستقل (ذهن‌گرایی) و بواقع انتقاد از این تصور است که پایه و اساس معنا در سوژه نهاده شده است. کلیت بازی، جدایی من متفکر را از اوبژه کاملاً از بین می‌برد. لذا در این جا به وجه دیگری از اشتراک دیدگاه‌های گادامر و ویتگنشتاین دوم می‌رسیم و آن تفکر ضد ذهن‌گرایی (anti-subjectivism) است.

3 - وجه اشتراک سوم: نقد اندیشه سوژه محوری فلسفه مدرن

در قرن هفدهم با تفکر دکارت، تغییر دیگری در مابعدالطبیعه غربی رخ می‌دهد که در نتیجه آن حقیقت بیش از صرف مطابقت ذهن و عین تلقی می‌شود. با دکارت حقیقت بصورت یقین عقلانی فاعل شناسا به این مطابقت، در می‌آید؛ یعنی مسئله حقیقت در گرو این است که ذهن به نحوی صحیح عین را نمایش دهد. در این تلقی، حقیقت درستی افعال ذهن است. فعل ذهن است که باید درست صورت بگیرد؛ یعنی شیء دیگر خود را اظهار نمی‌کند، بلکه مسئله اصلی نمایاندن شیء بر آگاه است که کار ذهن آدمی است. بدین قرار، «همه چیز فرع بر آگاه انسان می‌شود و صورت جدیدی از "موضوع‌اندیشی" (subjectism) بوجود می‌آید که در آن خود انسان موضوع است (subjectivism) و به بیانی، موضوع‌اندیشی در تفکر دکارت و از طریق تجربه کوژیتو جای خود را به "خود موضوع‌اندیشی" می‌دهد» (ریخته‌گران، 1378: 140).

هایدگر معتقد است که بنیاد متافیزیک غرب بر موضوع‌اندیشی بوده است و حتی در تفسیر افلاطون از وجود، موضوع‌اندیشی دخیل بوده است؛ زیرا در نظر افلاطون نیز ایده‌ها خود چیزی هستند که به دیدار کسی می‌آیند. اما با دکارت تلویحاً به این نکته اشاره می‌شود که شأن آدمی این نیست که جلوه‌های مختلف وجود را از وجهه قابل قبول کند، بلکه اولاً و بالذات خود او از وجهه فاعلی جاعل وجود است. و در واقع، آدمی بنیاد عالمی است که خود او آن را تشکیل داده است. در حقیقت، دکارت فاعلیت ذهن انسان غیرتاریخی را بی‌هیچ پرسشی سرمنشأ و نقطه رجوع برای هر چیز برمی‌شمارد. ریچارد رورتی می‌گوید که در تفسیر دکارت از ذهن که پایه معرفت‌شناسی مدرن بود، ذهن همواره مثل چشم درونی بازنمایی‌ها را بررسی می‌کند تا علامتی بیابد تا شاهد و مدرکی برای صحت و درستی آنها باشد. «به این ترتیب، با وجود

استفاده از کلمه "موضوعیت/عینیت"، مرکزی که معانی ما از آن گرفته شده فاعلیت ذهن انسان است» (پالمر، 1382: 247).

اما اگر هر چیزی به فاعلیت ذهن انسان باز می‌گردد و هیچ نقطه رجوعی در بیرون از آن وجود ندارد، اراده معطوف به قدرت انسان سرچشمه فعالیت انسان می‌شود. این فاعلیت ذهن کم‌عمق، مبنای اصلی عطش جنون‌آمیز دوره جدید به دانش فناورانه است؛ وقتی که فاعلیت ذهن انسان دادگاه نهایی همه توسل‌هاست، کاری برای انسان جز این باقی نمی‌ماند که در جهان‌ش همواره بطور کاملتری بر "موضوعات" مسلط شود.

اما، «زرف‌بینی جدید در زمینه وابستگی آگاه به زبان - به اصطلاح "چرخش زبان‌شناختی" - همچون عامل عمده‌ای در بی‌اعتبارسازی ذهنیت به منزله اصل فلسفه جدید، تعبیر می‌شود» (بووی، 1385: 28). در نظر هایدگر، سلطه "سوژه" از آن رو برافکننده می‌شود که ما همواره در درون زبان‌هایی قرار داریم که آنها را اختراع نمی‌کنیم و برای بیان دنیای خویش به آنها نیاز داریم. پس از هایدگر، خود این مفهوم که ذهنیت مبحثی اصلی در فلسفه است به این عقیده راه می‌دهد که ذهنیت، نتیجه "گفتارها" یا "متن‌هایی" است که ما در آنها جای داریم.

موضوع محوری و مشترک در دیدگاه‌های گادامر و ویتگنشتاین دوم، همین نقد تفکر ذهن‌محوری فلسفه مدرن است. ویتگنشتاین با این شعار خود که «معنای یک واژه کاربرد آن در زبان است» (ویتگنشتاین، 1380: 59) منظوری ندارد جز دور کردن ما از هر گونه تمسک به یک قلمرو یا محیط و جایگاه درونی برای معنا. وی معتقد است، معنا همان کاربرد است یا به تعبیر دیگر، معناداری واژه‌ها بر کارکردهای بیرونی الفاظ مبتنی است نه بر ذهن گوینده. «آنچه به یک عبارت معنا می‌دهد در کاربرد آن یافت می‌شود نه در هیچ واقعیت یا عاملی که گمان می‌رود به آن عبارت معنا می‌بخشد و یا معنایش را مشخص می‌کند. هر واقعیت یا عامل این چینی به خودی خود و منفک از راه‌های ویژه‌ای که شیوه درست کاربرد یا پاسخ به آن عبارت محسوب می‌شوند، در بهترین حالات تنها نشانه "مرده و بی‌جان" دیگری بیش نخواهد بود. این کلیدی است در تشخیص بی‌ثمر تمسک به عامل یا عنصری در ذهن یا هر جای دیگر» (میلاتی، 1384: 89).

گادامر نیز به مانند ویتگنشتاین دوم، با اندیشه‌های خود تفکر سوژه‌محوری فلسفه مدرن را مورد حمله جدی قرار می‌دهد. وی بر خلاف پیشینیان که فهم را یکسره عمل فاعل شناسایی می‌دانستند و به این جهت تمایل داشتند که فهم را عملی روش‌مند بدانند، بر این باور است که

«فهم واقع‌های است که اتفاق می‌افتد و این اتفاق محصول فعالیت خود اشیاء (موضوع و متعلق فهم) است که با ما به گفتگو می‌نشینند، نه آنکه محصول اعمال روشی باشد که فاعل شناسایی به کار می‌بندد» (Gadamer, 1994: 465). تحلیل گادامر از ماهیت فهم و دوری بودن آن، ساختار دوگانه سوژه - اوبژه را که روح حاکم بر علوم تجربی و انسانی پیش از هرمنوتیک فلسفی است، در هم ریخت. سعی گادامر بر آن است که پدیده فهم (فهم متن، جهان یا هر موضوع دیگری) را طبق الگوی گفتگوی دو نفر بررسی کند. از نظر وی، مباحثه به معنای تبعیت یکی از طرفین گفتگو از دیگری نیست، بلکه هر دو (سوژه و اوبژه) تحت تأثیر حقیقت موضوع مورد بحث قرار می‌گیرند. فهم، اثر گفتگوست و در این فراشد مکالمه تنها یک طرف به سخن در نمی‌آید، بلکه در نتیجه این گفتگو هر دو طرف سهیم‌اند و فهم، نتیجه توافقی است که میان دو طرف (سوژه و اوبژه) بوجود می‌آید.

بطور کلی، هدف گادامر از تشبیه فهم، اثر هنری و در نهایت کلیت زبان به بازی این است که همچنانکه در بازی تنها عامل بازیگر دخیل نیست بلکه هر بازی اقتضائات خود را داشته و در بازیگر تأثیر می‌گذارد، به همین ترتیب در فرآیند فهم و شناخت پدیده‌های جهان، صرفاً ذهن فاعل شناسا محوریت ندارد بلکه، فاعل شناخت و متعلق شناخت هر دو با هم در فرآیند فهم سهیم هستند. در گادامر، برخلاف دکارت، فاعل شناسا به دنبال تسلط و سلطه بر متعلقات شناخت نیست، بلکه آن دو در قالب منطق پرسش و پاسخ به دنبال مکالمه و تأثیرگذاری بر یکدیگر هستند.

نتیجه

با بررسی دیدگاه‌های زبانی گادامر و ویتگنشتاین دوم و رسیدن به چند وجه اشتراک در آنها می‌توان به این نتیجه رسید که برخلاف تصور رایج می‌توان بین تفکرات فیلسوفان دو سنت رقیب فلسفه معاصر، یعنی سنت تحلیلی و قاره‌ای، مشابهت‌هایی را یافت. البته باید این نکته را فراموش نکرد که ویتگنشتاین دوم بوضوح از سنت تحلیلی فاصله گرفته است، اما گسست وی از این سنت بصورت کامل صورت نگرفته و همچنان آثار دوره دوم تفکر وی برای آنهایی که در سنت تحلیلی فعالیت می‌کنند متون معیار و استاندارد به شمار می‌رود.

منابع فارسی

- بووی، اندره. (1385)، *زیبایی‌شناسی و ذهنیت: از کانت تا نیچه*، ترجمه فریبرز مجیدی، چاپ اول، انتشارات فرهنگستان هنر.
- پالمر، ریچارد. (1382)، *علم هرمنوتیک*، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، چاپ دوم، تهران: انتشارات هرمس.
- رهبری، مهدی. (1385)، *هرمنوتیک و سیاست*، چاپ اول، انتشارات کویر.
- ریخته‌گران، محمدرضا. (1378)، *منطق و مبحث علم هرمنوتیک*، چاپ اول، نشر کنگره.
- مگی، براین. (1374)، *مردان اندیشه: پدیدآورندگان فلسفه معاصر*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، چاپ اول، طرح نو.
- میلانی بناب، محمد. (1384)، *ویتگنشتاین متفکر زمان و زبان*، مجموعه مقالات، چاپ اول، نشر مهرنیوشا.
- واعظی، احمد. (1380)، *درآمدی بر هرمنوتیک*، چاپ اول، تهران: موسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.
- ویتگنشتاین، لودویگ. (1379)، *در باب یقین*، ترجمه مالک حسینی، چاپ اول، انتشارات هرمس.
- ویتگنشتاین، لودویگ. (1380)، *پژوهش‌های فلسفی*، ترجمه فریدون فاطمی، چاپ اول، تهران: نشر مرکز.

منابع انگلیسی

- Berlin, Isaiah (2000) *Three Critics of the Enlightenment: Vico, Hamann, Herder*. London: Pimlico.
- Frege, Gottlob (1997) *Letter to Russell, 13.11.1904*. ed.M.B, tr.Hans Kaal.
- Gadamer, H.G (1994) *Truth and Method*. translated by Joel Weinsheimer and Donald G.Marshal.
- Hahn, Lewis Edvin (1997) *The Philosophy of H.G Gadamer*. southern Illinois university at Carbondale.
- Hobbes, T (1968) *Leviathan*. Harmondsworth: Penguin.
- Lawn, Chris (2006) *Wittgenstein and Gadamer: Towards a post-analytic philosophy of language*. Continuum Press
- Locke, J (1924) *An Essay Concerning Human Understanding*. Oxford: University Press.
- Taylor, Charles (1985) *Human Agency and Language: Philosophical Papers 1*. Cambridge: Cambridge University Press.